

نمایشنامه عروسکی « آدم برفی »

مهدی مهدی آبادی

منظره ای از یک مزرعه و در انتها کاج های بلند و نرده های که به دو طرف صحنه کشیده شده مترسکی در گوشه راست صحنه ایستاده . از آسمان برف می بارد صحنه ای رویائی با استفاده از نورهای آبی و گلوله های برف که از آسمان می آید مترسک خودش را از سرما جمع می کند و آرام به خواب می رود به همراه موسیقی آدم برفی با چتر می آید و در مقابل مترسک می ایستد کم کم برف بند می آید و روز می شود. با صدای پرندگان و پروازشان در

آسمان مترسک از خواب بیدار می شود

مترسک: دیشب تا صبح برف بارید همه جا سفید شده بالاخره زمستون از راه رسیده اون چی؟

اون کی اومده که من متوجه نشدم. هی هی تو کی هستی؟ اینجا چی می خواهی؟؟؟

آدم برفی: (از خواب می پرد) سلام. با من هستی دوست عزیز؟

مترسک: آره با توام. تو دیگه کی هستی؟

آدم برفی: من آدم برفی ام

مترسک: آدم برفی ! چه اسم عجیبی؟ دیشب که نبودی؟

آدم برفی: با بارش برف اومدم. اینقدر خسته بودم که همین جا خوابم برد چه صبح زیبائی؟

مترسک: آدم برفی یعنی چی؟

آدم برفی: آدم برفی اسم منه، چون از برف ساخته شدم صدام می کنن آدم برفی ، بین تمام بدن من

از برف سفید ، سفید

مترسک: من کسی مثل تو رو هیچ وقت ندیدم؟

آدم برفی: من هم کسی روشیبه تو ندیدم سمت چیه؟

مترسک: مترسک

آدم برفی: تو کشاورزی؟

مترسک: نه. منو اینجا گذاشتن تا مراقب باشم که پرنده ها و حیوونا دونه ها و میوها

رونخورن

و از ترس من جرأت نکنن به مزارع نزدیک بشن

آدم برفی: تو که ترس نداری؟

مترسک: من هم همین رو میگم اما اونا باور نمی کنن

آدم برفی: من باور می کنم

مترسک: خوشحالم که باور می کنی

آدم برفی: من هم از دوستی با تو خوشحالم

مترسک: من هم همین طور

آدم برفی: تو از چوبی

مترسک: و تو از برف

آدم برفی: بینیم هویجیه، چشمام زغالی، دکمه هام فندوقین و دستام از چوب بلوط

مترسک: کلاه منم حصیری چشمام دکمه ای، بدنم چوبی و لباسامو قدیما کشاورز می پوشیده

آدم برفی: روز سرد زیبایی

مترسک: اما من بهار را بیشتر از زمستون دوست دارم دونه ها جونه می زنند پرنده های

مها جر

بر می گردند و این جا شلوغ میشه

آدم برفی: من عاشق زمستونم، با اولین برف به دنیا می آیم و با تابش آفتاب بهاری وسبز

شدن

درختا عمر منم تموم می شه

مترسک: چه عمر کوتاهی. فقط یک فصل؟

آدم برفی: برای من کافیه

مترسک: من چندین سال که اینجام راست شو بخوای نمی دونم چند سال، اون درخت رو

می

بینی فردای روزی که من و اینجا گذاشتن اونو کاشتن

آدم برفی: پس تو باید خیلی سن داشته باشی

مترسک: آره فقط هیچ وقت شمارش نکردم. روزای اول می خواستم برای خودم چوب خط

بزارم

چند تا ش هنوز اینجاست. اما بعدا به خودم گفتم چه فایده داره این کار و بعد

از چند وقت

پشیمون شدم

آدم برفی: تو این همه سال باید دوستای زیادی پیدا کرده باشی

مترسک: نه

آدم برفی: نه مگه ممکنه؟

مترسک: حتی یک نفر هم به من نزدیک نمی شه اولش خیلی سعی کردم با پرنده ها دوست

بشم هر

کدوم رو که صدا کردم فرار کرد منم خسته شدم حالامی ترسونمشون این مثل

یه بازی می مونه، تنها

رابطه من با اونا همینه

آدم برفی: یعنی تو هیچ دوستی نداری؟

مترسک: نه هیچ دوستی ندارم

آدم برفی: من دوست تو هستم

مترسک: چه فایده تو هم به زودی می روی من به دوست احتیاجی ندارم
(در همین لحظه خرگوشی از طرف مزرعه به سمت آنها می آید که مترسک میخواید او را به ترسانند)
آدم برفی: چه کار می کنی
مترسک: اون نباید به اینجا نزدیک بشه
آدم برفی: نترس خرگوش کوچولو بیا اینجا
(خرگوش به سمت آدم برفی می آید)
آدم برفی: سلام
خرگوش: سلام
آدم برفی: حتما اومدی که گشت بزنی و از این هوا لذت ببری؟
خرگوش: نه . دنبال غذا از خونه بیرون اومدم اگه غذای برای خوردن داشتم حتما از این هوا لذت می بردم
آدم برفی: تو می تونی بینی منو برداری و به جای غذا برای خودت ببری خونه و پشت پنجره بشینی
و بعد از خوردنش آسمونو ببینی و از این هوا لذت ببری
خرگوش: نه تو به بینی احتیاج داری من تو مزرعه می گردم شاید بتونم چیزی پیدا کنم
(به سمت مزرعه می رود)
مترسک: تو نمی تونی وارد مزرعه بشی؟
خرگوش: اما من گرسنه ام باید برای خودم غذا پیدا کنم اگه امشبم برف بیاره دیگه نمی تونم از خونه بیرون بیام
مترسک: من کمکی نمی تونم بهت بکنم
خرگوش: خواهش می کنم ، اجازه بده فقط یه دونه بر می دارم
مترسک: نمی شه بهتر زودتر از اینجا بری
آدم برفی: (بینی هویجیش را در می آورد و به خرگوش می دهد) بیا بگیر من به این احتیاجی ندارم
خرگوش: آخه ...
آدم برفی: برو کنار پنجره ات بشین و از این هوا لذت ببر
خرگوش: متشکرم (خرگوش می رود و دردشت گم می شود)
مترسک: تو چه کار کردی؟
آدم برفی: هویج رو دادم به خرگوش
مترسک: چرا؟

آدم برفی: تو دل خرگوش رو شکوندی کاشکی بهش اجازه می دادی برای خودش تو این سرما غذایی پیدا می کرد

مترسک: این کار منه باید جلو شو می گرفتم، می دونم از روی عادت بود، تو دیگه بینی نداری

آدم برفی: من بدونه بینی هم میتونم زندگی کنم ولی اون خرگوش اگه غذا نخوره می میره

مترسک: کار تو برای من عجیبه من نمی تونم مثل تو باشم

آدم برفی: من از کاری که کردم خوشحالم

مترسک: بنظرت بازم برف میاد

آدم برفی: اگه هوا همین جوری باقی بمونه حتما

مترسک: من می خوام یه چرت بزنم تو نمی خوای بخوابی؟

آدم برفی: نه من می خوام تا می تونم دنیا رو ببینم

مترسک: پس تو از دنیا لذت ببر منم از خوابم . روز بخیر

آدم برفی: روز شما هم بخیر

(مترسک به خواب می رود و آدم برفی برای خودش شعری زمزمه می کند. از روی نرده ها سنجابی می آید

که با شعر آدم برفی هماهنگ می شود وبا او همبازی می شود)

آدم برفی: چقدر شما زیبا هستید

سنجاب: شما هم همینطور . تازه به اینجا اومدید

آدم برفی: من با بارش اولین برف زمستونی از را رسیدم

سنجاب: تو از برفی؟

آدم برفی: من آدم برفی هستم

سنجاب: چقدر زیبا؟؟

آدم برفی: خوشحالم که برای بازی تو این هوا از خونه ات بیرون اومدی

سنجاب: وای نه من اومده بودم که برای بچه هام غذا ببرم . خیلی دیر شده من باید برم بازم

بخت سر می زنم خدا حافظ

آدم برفی: کمی صبر کن تا با هم صحبت کنیم

سنجاب: من بچه هام تنهان با ید برم

آدم برفی: (دکمه هایش را می کند) اینها را بعنوان هدیه از طرف من برای بچه هات ببر

وکنار پنجره ات بشینو با بچه هات از این هوا لذت ببر

سنجاب: اما خودت چه کار می کنی؟

آدم برفی: من به دکمه احتیاج ندارم اینقدر چاق هستم که لباس از تنم نمی افته بیا بگیر و برو

سنجاب: من و بچه هام این محبت تو رو هیچ وقت از یاد نمی بریم

آدم برفی: برف زیباست از هوا لذت ببر

سنجاب: باشه دوست مهربان ، خداحافظ

آدم برفی: خدا حافظ

مترسک: تو چکار کردی؟

آدم برفی: فندقها رو دادم به دوستم سنجاب

مترسک: تو آدم برفی ساده ای هستی ، برای چی همه چیزی تو می بخشی تو که اونو درست نمی

شناختی ؟

آدم برفی: بچه های اون احتیاج به غذا داشتن و توی خونه تنها بودند اون باید زودتر بر

کشت پیش شون دلم نیو مد که تو این سرما دنبال غذا بگرده .این تنها کاری

بود که از دست من برمی اومد

مترسک: تو از زندگی چیزی نمی فهمی ، وسائل تو برای تویی نباید اونا رو به آسونی از

چون ممکنه دیگه نتونی به همون آسونی به دستشون بیاری

آدم برفی: من اینطور فکر نمی کنم. من هنوز آدم برفی هستم

مترسک: یه آدم برفی خنده دار (به او می خندد)

آدم برفی: من ناراحت نمی شم اگه ظاهر من باعث خنده کسی میشه می تونه به من بخنده من

می شم .

مترسک: تو خیلی عجیب هستی. زندگی تو به خودت مر بوطه

بحال به کسی هدیه دادی؟

مترسک: نه

آدم برفی: مگه می شه؟

مترسک: من دوستی ندارم که بخوام بهش چیزی بدم ، کسی هم به وسائل من احتیاجی نداره

آدم برفی: تو می تونی سلام هدیه کنی اونوقت می بینی که چقدر دوست پیدا کردی وای

چه لذتی داره شنیدن صدای سلام یه دوست . یا حتی می تونی به کسی که

تو دورند سلام بفرستی و اونا هم برای تو؛ سلام شروع رابطه

سلام فرستادی؟

مترسک: نه

آدم برفی: بیا برای یه نفر که می شناسی سلام بفرستیم یا هر چیزی که فکر می کنی

خوشحالم

می کنه

مترسک: من کسی رو نمی شناسم که به سلام من احتیاج داشته باشه. سلام به درد کسی خوره

آدم برفی: بزار امتحان کنیم . به کی زود باش بگو

مترسک: من می خوام به یه نفر سلام برسون

آدم برفی: این خیلی خوبه به کی می خوام سلام برسونی؟

مترسک: به ... به مترسک اون طرفه مزرعه

آدم برفی: خوب بهش سلام کن

مترسک: سلام کنم

آدم برفی: آره بلند بگو تا بشنوه

مترسک: سلام ... سلام ... سلام (جوابی نمی آید)

کسی به سلام من جواب نمی ده

آدم برفی: اون حتما خیلی دوره و صدای تو رو نمی شنوه . مگه اونو ندیدی

مترسک: نه

آدم برفی: پس چطور می شناسیش؟

مترسک: من تعریفشو وقتی که کبوترها داشتن در موردش حرف می زدند شنیدم

آدم برفی: خب به کبوترها بگو سلام تو بهش برسونن

مترسک: کبوترها از من می ترسند برای همین نزدیک من نمیان

آدم برفی: من صدا شون می کنم (صدای کبوترها را در می آورد و کبوترها به دور او می آیند)

سلام

کبوترها: سلام

آدم برفی: حالتون چطوره؟ اومید وارم زمستون خوبی روشروع کرده باشید؟

کبوتر: زمستون که خوبه اما پیدا کردن غذا کمی سخت شده؟

آدم برفی: اونم درست می شه . این دوست من مترسک

کبوتر: بله می شناسیمش خیلی هم بد اخلاقه تا حالا به ما اجازه نداده که حتی یه دونه از

زمینش

برداریم

مترسک: سلام

کبوترها: سلام

آدم برفی: مترسک قلب مهر بونی داره فقط فرصت نداشته که با شما آشنا بشه

مترسک: من شما رو دوست دارم همیشه وقتی می بینم که باهم دسته جمعی پرواز می کنید
و آواز می خونید خیلی لذت می برم

کبوتر: ما بارها خواستیم که بیایم و با شما صحبت کنیم اما راست شوبخواهی ترسیدیم
مترسک: اما من که ترس ندارم. منم مثل همه هستم شما می تونید هر موقع که گرسنه اتون
از دونه های زمین استفاده کنید و یا برای رفع خستگیتون روی دست های من
صحبت کنیم

کبوتر: متشکر از لطف شما ما هم خوشحال می شیم که دوستی مثل شما داشته باشیم
(کبوترها بر روی بازوی مترسک می نشینند)
آدم برفی: مترسک می خواهد به یکی سلام برسونه
کبوترها: به کی؟

مترسک: به مترسک اونطرف مزرعه
کبوتر: این که اشکالی نداره اون دوست ماست و ما براش از مترسک گفتیم ما سلام شو
می رسونیم

مترسک: وبه اون بگید که من دوست دارم که ... بعدا خودم می گم
کبوتر: می دونم که اونم خیلی خوشحال می شه
(کبوترها پرواز می کنند و می روند)

ما پیغام تو می رسونیم

مترسک: خدا به همراهتون

آدم برفی: دیدی چقدر ساده بود

مترسک: آره. یعنی اونم برای من جواب می فرسته؟

آدم برفی: بله حتما. تو چه آرزوی داری؟

مترسک: تا بحال بهش فکر نکردم. یک وقتها با خودم می گم کاش می تونستم کسی رو به
بکشم من تا بحال دستم رو به دور کسی حلقه نکردم

آدم برفی: نگران نباش وقتی چیزی رو بخوای همه دنیا برای رسیدن توبه اون چیز همدست
تا به اون برسی

مترسک: من از این جا موندن خسته شدم همه چیز تکراری و زشته من میخوام برم یک
جای زیبا

آدم برفی: تو به زندگی در اینجا عادت کردی و زیبا یهائش رو نمی بینی

مترسک: من فقط خسته شدم

(در همین حین پسر بچه ای در حال بازی کردن به سمت آدم برفی می آید. مترسک و آدم برفی فیکس می شوند. پسر با بدن آدم برفی بازی می کند. می خواهد که برود)

آدم برفی: سلام

پسر: (به دنبال صدا می گردد)

آدم برفی: گفتم سلام

پسر: تو کجا هستی؟

آدم برفی: من اینجا هستم (برای پسر دست تکان می دهد. پسر می ترسد) سلام

پسر: سلام . تو صحبت می کنی

آدم برفی: بله

پسر: چطوری؟

آدم برفی: مثل خودت

پسر: تو کی اومدی؟

آدم برفی: من با برف دیشب اومدم

پسر: باورم نمی شه تو بتونی حرف بزنی

آدم برفی: نگاه کن منم مثل تو هستم فقط با این تفاوت که من از برفم و تواز پوست و گوشت واستخون

، من سفید هستم و تو رنگی من عمرم کوتاه از بارش برف تا طلوع خورشید و تو عمرت دراز

و فرصتهای بیشتری برای زندگی داری تا من . امروز روز سرد و خوبی . حتما برای قدم زدن

ولذت بردن از برف بیرون اومدی؟

پسر: نه از مدرسه اومدم و دارم می روم خونه ، هوا خیلی سرده و منم لباس مناسب نپوشیدم

سردمه

آدم برفی: من فکر میکردم هوا خیلی خوبه

پسر: برای تو شاید اما برای من که لباس مناسبی ندارم نه

آدم برفی: من می تونم کلاه و شال گردنم رو به تو بدهم

پسر: اونا برای تو هستند

آدم برفی: من به اینها احتیاجی ندارم . من از برفم و سرما روی من اثر نداره ، تازه من هر چه هوا

سرد تر بشه بیشتر لذت می برم. بیا اینها رو بگیر ، از این هوا لذت خواهی برد

(پسر شال گردن و کلاه را بر می دارد وبا آدم برفی کمی برف بازی می کند و بعد خدا حافظی می کند و

می رود) مترسک: ببین چه به روز خودت آوردی تو داری دستی دستی خودت رو از بین میبری . تمام

زیبائی تو به شال و کلاهت بود که اونم دادی به یک پسر شیطون

آدم برفی: دیدی پسر چقدر خوشحال شد؟

مترسک: تو شال و کلاه زیبایت را به اون بخشیدی

آدم برفی: بیشتر وقتها با کمی بخشش بیشتر از آنچه تصور می کنیم به دست می آوریم

مترسک: از کبوترها خبری نشد

آدم برفی: اونا میان دیر نکردند. می خوام یه رازی رو بهت بگم

مترسک: چه رازی؟

آدم برفی: راز شاد بودن ... اگر می خواهی شاد باشی ... شاد باش ... این یه رازه که من به تو گفتم

مترسک: اگر می خواهی شاد باشی ... شاد باش ...

آدم برفی: همیشه چیزی وجود داره که بتونی بخاطرش شادی کنی

مترسک: یعنی تو هیچ وقت نشده که حسرت چیزی یا کسی رو بخوری؟ مثلاً بگی کاشکی

اینقدر کوتاه نبود؟

آدم برفی: نه من اینجوری بوجود اومدم و همینجوری باید بهترین زندگی رو بکنم پس لزومی نداره

که حسرت بخورم. عمر من کوتاه نیست اگه من نسبت به اون کوتاهی نکنم. شاد ترین کسا ها

معمولاً بهترین چیزا رو ندارن اونا فقط از چیزائی که سر راهشون میاد بهترین استفاده رو می کنند و

این دلیل شاد بودن شونه. زندگی یه رویاست خودت باید به اون واقعیت بدی

مترسک: تو با اینکه سردی مهربونی

آدم برفی: خوشبختی درونه ماست پس به آنچه هستیم بستگی داره نه به آنچه داریم

مترسک: من باید به حرفهای تو فکر کنم

آدم برفی: من هم به کار های که باید انجام بدم

(پیر زنی آهسته وارد می شود و بر روی نیمکت رو بروی آدم برفی می نشیند)

آدم برفی: سلام

پیر زن: سلام. ببینم تو حرف زدی؟ (به سمت آدم برفی می آید)

آدم برفی: سلام پرنسس

پیر زن: پرنسس. سالها می شه که این کلمه رو از کسی نشنیدم تو با گفتن این کلمه من و ذوق

زده کردی. چه خوب راه نفوذ به قلب خانم ها رو می دونی. سلام ...

آدم برفی: آدم برفی هستم (تعظیم می کند)

پیر زن: سلام آدم برفی. پس شال و کلاه ت کو؟ بینی و دکماها ت؟

آدم برفی: من بدونم اینا هم آدم برفی هستم. نگاه کنید (می چرخد که پیر زن او را ببیند)

پیر زن: بله تو آدم برفی هستی. یه آدم برفی زیبا

آدم برفی: متشکرم . هوای خوبی نه؟

پیرزن: بله هوای خوبی

آدم برفی: بالاخره کسی پیدا شد که مثل من از این هوا لذت ببره

پیرزن: زمستان پر برکتی اما اگه من توی خونه ام بودم واجاقم گرم بود و در حال نوشیدن چای از پنجره به بیرون نگاه می کردم از این هوا بیشتر لذت می بردم

آدم برفی: مگه خونه شما گرم نیست ؟

پیر زن: نه برای همینه که تو این هوای سرد از خونه اومدم بیرون تا برای اجاقم سوخت پیدا کنم

آدم برفی: من می تونم چشمامو به شما بدم اونا ذغالی هستند و برای گرمای خونه شما مناسبند

پیر زن: اما تو خوت به چشمات احتیاج داری؟

آدم برفی: من بدون چشمم هم بازم آدم برفی هستم . راستی از این چوب بلوط هم می توانید عصا استفاده کنید که تو این یخبندان و برف سُر نخورید و سالم به خونه هم به پیرزن می دهد)

پیرزن: او... نه من نمی تونم قبول بکنم . تو این جوری به یه گوله برف بیشتر نیستی و فردا اولین رهگذر با ضربه پای نقش زمینت می کند

آدم برفی: من با تابش خورشید از بین می روم پس چه بهتر که تو این فرصتی که دارم بتونم به دوستانم کمک کنم و چیز هایی رو که احتیاج دارند بهشون بدم . شما هم زودتر نخوردید

پیرزن: من این محبت تو رو هیچ وقت فرامش نمی کنم

آدم برفی: امیدوارم که از این هوا لذت بیشتری ببرید

(پیر زن خداحافظی می کند و آرام می رود و در برف گم می شود)

مترسک: تو با خودت چکار کردی؟ عجب آدمی هستی حتی دیگه نمی شه تو رو شناخت

آدم برفی: من هنوز آدم برفی هستم

مترسک: آره تو هنوز آدم برفی هستی

آدم برفی: از کبوتر ها خبری نشد؟

مترسک: نه . اون به سلام من احتیاجی نداشته کاشکی چیزه بهتری براش می فرستادم چیزی که

لازمش می شد ، مثل یه بُرس یا این گل سینم یا حتی کلاهمو

آدم برفی: هوا داره تاریک میشه بارش برف شدید تر بهتر بخوابی تا فردا

مترسک: تا فردا

(بارش برف شدید میشود هوا رو به تاریکی می رود مترسک می خوابد اما آدم برفی نمی خواهد که بخوابد)
آدم برفی:

من به دنبال کسی می گردم
که غمش را با من تقسیم کند
من دلم را با او

و دوتایی پس از آن

به تما شای بهاری برویم

که شقایق ها را امسال به صحرا ببخشد

(هوا کمکم باز می شود . خورشید طلوع می کند صدای آواز پرند گان شنیده می شود و کبوتران از

دور به سمت مترسک می آیند مترسک از خواب بیدار می شود)

مترسک: ا ونا دارن بر می گردند... آدم برفی بیداری شو کبوترها برگشتند

آدم برفی: می شنوم

کبوترها:سلام

آدم برفی: خوش خبر باشید

کبوترها: سلامت باشید . شما چرا این شکلی شدید؟

آدم برفی: اشکالی نداره. چه خبر این دوست من دل تو دلش نمونده زودتر بگید چی شد؟

کبوترها: ا ول اینکه سلام رسوند

مترسک: پس دوستی من وقبول کرد

کبوترها: بله واز اینکه براش سلام فرستادی خوشحال شد وگفت حاضر بوده تمام زندگیشو بده که

بشنو تو براش سلام رسوندی ا ون منتظره تو، دوست داره تو رو ببینه

مترسک: منم دوست دارم ببینمش.... اما چه جوری؟ من هیچ وقت از این جا که هستم دور تر نرفتم

آدم برفی: دیگه وقتش که بری

مترسک: من نمی تونم (رو به مترسک آنطرف مزرعه) من قدم زدن از یادم رفته

آدم برفی: برای رفتن فقط کافی اولین قدمت و برداری

کبوتر: ما هم کمکت می کنیم

آدم برفی: همیشه پا هام می لرزه. نمی شه ، نمی شه

کبوتر: ما بالهای تو می شیم (روی شانه مترسک

می نشیند و او را میگیرند تا بلندش کنند ام هرچه تلاش می کنند موفق نمی شوند)

فایده نداره ، من به آرزوم نمی رسم. به دوست من بگید نتونستم پیام، بهش بگید من یه مترسک بی دست و پام، بهش بگید من و دوست نداشته باشه

آدم برفی: تو نباید نا امید بشی . زنبور عسل با اون پرای کوچیک و بدن سنگین نباید بتونه کنه ولی چون بهش فکر نمیکنه پر می زنه و به هر کجائی می ره ، بیا از وزش باد و کمک کبوترها برو به سمت آرزوت

مترسک: نمی تونم چتر تو رو قبول کنم این تنها چیزی که برای تو باقی مونده ،اگه اونم من از تو بگیرم نور خورشید تو رو زودتر آب می کنه

آدم برفی: بگیرش. من خود به خود آب می شوم دوست دارم خاطره ی خوشی از من و فصل داشته باشی ... من هنوز یه آدم برفی ام

مترسک: تو توی خاطره و قلب من زنده می مونی ... آدم برفی...

آدم برفی : دوست متظره . برو

(مترسک چتر را بالای سرش می گیرد و کبوتران او را از شانه بلند میکنند ، با اشاره آدم برفی باد وزیدن می گیرد و برفها به آسمان می روند مثل اینکه کولاکی شده ، مترسک و کبوتران به سمت انتهای مزرعه می روند . همه جا آرام می شود . پسر دوان دوان به سوی آدم برفی می آید)

پسر: سلام آدم برفی مهربون

آدم برفی: سلام

پسر: من دیگه سردم نیست

آدم برفی: خوشحالم که می تونی به راحتی در برف بازی کنی و لذت ببری

پسر: امروز مدرسه تعطیله مادرم اجازه داد که پیام از تو تشکر کنم و با هم بازی کنیم .

اما تو چرا این شکلی شدی؟

آدم برفی: اشکالی نداره . بیا بازیمونو شروع کنیم

پسر: اینجوری نمیشه . صبر کن

(پسر به سمت خانه می رود وبا کاغذهای رنگی و وسایلی در دستش باز می گردد)

آدم برفی: این وسائل رو برای چی آوردی ؟

پسر: برای ... اینها برای توه . میوه کاج رو می زارم جای بینیت ، این دوتا دکمه ی سیاه بزرگ برای چشمات ، دکمه های رنگی هم روی بدنت وبا این کاغذای رنگی هم برات کلاه درست می کنم . تو دوست زیبای من هستی . حالا بازیمونو شروع کنیم

آدم برفی: { با شوق } شروع کنیم

(پسر دور آدم برفی می چرخد و برای او دست می زند آدم برفی قلبش سرخ می شود و آرام لبخند می زند.
نور می رود و در انتهای مزرعه مترسک را در کنار دوستش پشت به صحنه می بینیم)
مترسک: اون دوست خوبی بود و من دوست داشتمش چون ...
مترسک ۱ و نورمزرعه: چیزی نگو آدم دوست داره چون دوست داره هیچ دلیلی برای دوست داشتن وجود نداره

مترسک: آدم برفی سرده اما مهربونه
آدم برفی میخنده اما غمگینه
آدم برفی آرومه ولی دلش پره
آدم برفی ۱ و مد نش غوغاست
اما رفتنش آرومه

سلام آدم برفی عزیز

(نور می رود)